شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۱۹ مرداد ۱۴۰۲
۲۳ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۰۸

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۶:۵۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۶
غروب آفتاب ۱۸:۲۸:۳۱ | اذان صبح فردا ۰۳:۱۱:۵۰
اذان مغرب ۱۸:۴۸:۰۵ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۶:۱۳

اول شخص

ستاره‌ای که ستاره‌سازی کرد

یادی از امین تارخ، بازیگر فقید سینما و تلویزیون که مجالی اگر بود، امروز می‌توانست به هفتاد سالگی سلام کند



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

امین تارخ از جمله هنرمندانی بود که هنر، او را نمک گیر پایتخت کرده بود وگرنه زادگاهش شیراز بود و سال ۱۳۵۴ نیز با مجموعه تلویزیونی «شهر من، شیراز» برای نخستین بار در قاب تلویزیون ظاهر شد.

او که پیش از آن، هنر بازیگری را با اجرای صحنه‌ای نمایش‌هایی از جمله «لورنزاچو» آغاز کرده بود، سال ۱۳۵۸ با حضور در تئاتر «مرگ یزدگرد»، توانمندی‌های خود را به بهرام بیضایی اثبات کرد تا اینکه در سال ۱۳۶۰ با بازی در فیلم سینمایی «مرگ یزدگرد»، حضور در سینما را تجربه کند. روند رو به پیشرفت او در بازیگری دوسال پس از «مرگ یزدگرد»، با بازی در سریال «سربداران» و ایفای نقش شیخ حسن جوری ادامه یافت و پس از آن در سال ۶۴ با ایفای نقش ابوعلی سینا در سریال «بوعلی سینا» به چهره‌ای محبوب و آشنا در میان تماشاگران سینما و تلویزیون تبدیل شد. او که در دهه ۷۰ برای بازی در فیلم سینمایی «ماه و خورشید»، موفق به دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مکمل مرد از جشنواره فیلم فجر شده بود، علاوه بر آنکه به عنوان یکی از چهره‌های احیای هنر تئاتر در ایران مورد تجلیل قرار گرفت، لوح افتخار هنرمند ملی را نیز در همان سال‌ها دریافت کرد. نخستین مدرسه بازیگری با نام «کارگاه آزاد بازیگری» در تهران نیز ماحصل فعالیت‌های موفقیت آمیز او در دهه ۷۰ بود که به سبب آن در سال ۷۹ به مرکز فیلیندرز درامای استرالیا دعوت شد تا دانسته‌های خود را در زمینه بازیگری به مدت دوسال در اختیار هنرجویان این رشته قرار دهد.

امین تارخ که در طول سال‌ها فعالیت هنری خود بیش از ۱۳۱ اثر سینمایی و هجده اثر تلویزیونی برجسته در کارنامه دارد، بارها در میان هیئت داوران جشنواره های ملی مختلف از جمله جشنواره های سینما و تئاتر فجر حضور داشته و یکی از اعضای هیئت مدیره خانه سینما نیز بوده است. او که در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در اواسط دهه ۷۰، هم و غم خود را بر تربیت نسل تازه بعد از انقلاب گذاشته بود، موفق به تربیت استعدادهایی شد که بعدتر هرکدام به چهره‌ای درخشان در این حوزه تبدیل شدند. بازیگرانی چون حبیب رضایی، مهتاب کرامتی، پوریا پورسرخ، گلاره عباسی، شبنم مقدمی و... از جمله خروجی‌های موفق کارگاه‌های بازیگری امین تارخ بوده‌اند. همکاری او با کارگردانان برجسته ای چون علی حاتمی (مادر و دلشدگان)، مسعود کیمیایی (سرب و رئیس)، داریوش مهرجویی (سارا) و داوود میرباقری (معصومیت از دست رفته) از نقاط درخشان کارنامه اوست که نام و یادش را در میان بازیگران خوش فکر و توانمند ایرانی، ماندگار کرده است.

امین تارخ که در ۲۸ شهریور سال گذشته بر اثر سکته قلبی در بیمارستان بستری شده بود، پنج روز بعد در سن شصت و نه سالگی درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت زهرا(س) تهران آرام گرفت.



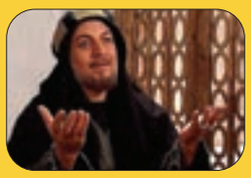
«اغما»



مجموعه تلویزیونی سی قسمتی به کارگردانی سیروس مقدم که در ماه رمضان ۱۳۸۶ از شبکه اول سیما پخش شد.

امین تارخ در نقش دکتر طه پژوهان، یک پزشک متخصص جراحی مغز و اعصاب بود که به دلیل جراحی های موفقیت آمیز روی رزمندگان در جبهه ها به پنجه طلایی مشهور بود. او در این فیلم به دلیل بیماری حاد همسرش بر سر دوراهی قرار می‌گیرد؛ ولی همسرش اصرار دارد که فقط از سوی پژوهان جراحی شود. از سویی تنها فرزند آن دو، مخالف این جراحی از سوی پدر است... این سریال در نظرسنجی ها به عنوان یکی از محبوب ترین سریال های تلویزیونی ماه رمضان شناخته شد.

«معصومیت ازدست رفته»



سریالی به کارگردانی داوود میرباقری در سال ۱۳۸۲ است و داستان آن به سده نخست هجری بر می گردد. امین تارخ در نقش شوذب به عنوان یکی از یاران دیرین امیرالمؤمنین(ع) و خزانه‌دار فعلی کوفه و دستگاه جبار اُموی به ایفای نقش می پردازد که در این بین میان عشق دو زن مردد می ماند؛ ماریای نصرانی و دیگری حمیرای یهودی. ماریا، شوذب را به یاد مولای متقیان و سیره علوی می اندازد و در مقابل حمیرا، مُدام شوذب خزانه‌دار را به طمع مال و قدرت بیشتر وسوسه می کند تا خود را بیشتر در دستگاه خلافت عباسیان و دارالعماره کوفه جا کند. امین تارخ در سال ۱۳۸۲ برای بازی در این سریال از سوی جشن حافظ عنوان بهترین بازیگر مرد درام تلویزیونی را به خود اختصاص داد.

«مادر»



فیلمی به کارگردانی و نویسندگی علی حاتمی و محصول سال ۱۳۶۸ است که در هشتمین دوره جشنواره فیلم فجر پخش و موفق به دریافت جوایز متعدد در رشته های مختلف شد. داستان این فیلم درباره پیرزنی است که در سرای سالمندان زندگی می کند و به خانه برمی گردد تا روزهای پایانی عمرش را در خانه‌اش و کنار فرزندانش که هر کدام گوشه‌ای به زندگی خود مشغول هستند بگذراند. گرمی حضور مادر در خانه، فرزندان را به دور هم جمع می کند و در این مجال، به معرفی شخصیت‌های داستان می پردازد. امین تارخ در دو نقش جلال الدین، فرزند عارف مسلک و شاعر پیشه مادر و همچنین جوانی پدر خانواده، به ایفای نقش پرداخته است.

شهید

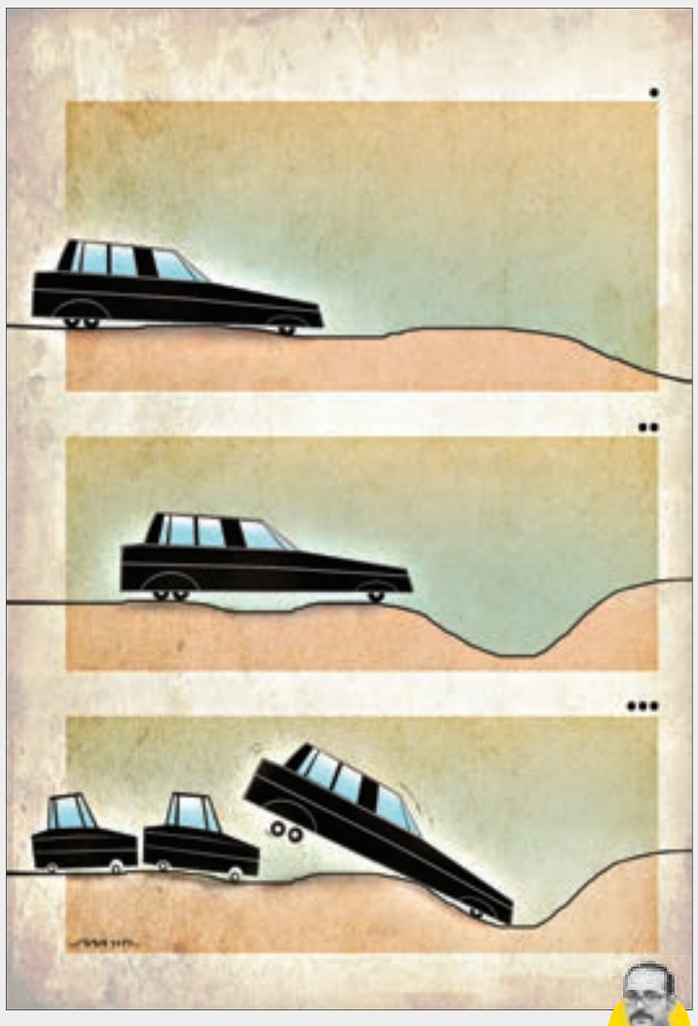
اسدا... سبیانی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۲/۲۲
تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۳/۱
محل تولد: گرگان
محل شهادت: سرپل ذهاب





کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

روایت روز

گاهی اتفاق مال همسایه نیست



محبوبه فرامرزی
روزنامه نگار

با کف دست وسط فرمان را گرفته است. از روی صندلی راننده نیم خیز شده است تا جلو خودرو را ببیند. وقتی نگاه متعجم را می بیند، گوشه چشمی نازک می‌کند و باز نیم خیز آینه‌های کناری خودرو را می پاید. بالاخره پراید یشمی رنگش را بین دو خودرو در خیابان اسدا...زاده جا می دهد.

یاد پسر همسایه مان می افتم. ابوالفضل تقریبا شانزده ساله است، اما از یازده سالگی با پی‌کی مادرش به مدرسه می‌رود. رفت‌وآمد خواهر کوچک‌ترش را هم به عهده دارد.

بار اول وقتی مادرش را خبر کردم تا ماشینش را جابه‌جا کند، به‌جای مادر، ابوالفضل آمد و با غرور پشت فرمان نشست. چند روز بعد وقتی مادر ابوالفضل را در آسانسور دیدم و از او خواستم اجازه ندهد پسرش رانندگی کند، او با افتخار گفت: «اتفاقا راحتم پسرم خودش میاد ماشینو جابه‌جا می‌کنه. از بچگی رانندگی دوست داشته. باباشم که پایه یک داره. ابوالفضل ما هم دوس داره پایه یکش رو بگیره.» نمی دانم چرا بعضی از ما فکر می‌کنیم اتفاق مال همسایه است. اگر در اخبار حوادث سرک بکشیم، کم نیستند جوان هایی که با یک بی احتیاطی تصادف کرده‌اند و باعث مرگ یا آسیب رساندن به فردی دیگر شده‌اند. اگر راننده کم سن وسال بوده وگواهی نامه نداشته باشد، دیگر ماجرا تصادف نیست، به نوعی قتل است. آینده یک نوجوان یا کودک با تفکر غلط «چیزی نمی‌شود» به فنا می‌رود. شاید ما پدرومادرها هستیم که با دادن اعتماد به نفس کاذب به بچه‌ها، آن‌ها را وادار به انجام کارهایی می‌کنیم که هنوز وقتش نرسیده است. وقتی پدرها جگرگوشه هایشان را موقع رانندگی روی پایشان می نشانند، فرمان را دستش می دهند و به او یاد می دهند چطور دنده عوض کند، حسابی هم از این موضوع کیفور می شوند، خودشان دارند بچه‌هایشان را به سمت چنین تخلف بزرگی سوق می دهند.

همین پدرها اگر کودکشان زمین بخورد، به سمتش می دوند، از زمین بلندش می‌کنند، قربان صدقه‌اش می روند، اما فکرش را نمی‌کنند که با این تفکر و رفتار غلط می توانند فرزندشان را درگیر چه مشکلات بزرگی کنند. یادمان باشد همیشه اتفاق بد مال همسایه نیست، گاهی خودمان با دست خودمان مسیر زندگی فرزندانمان را تاریک می‌کنیم. هر کاری به وقتش خوب است. این پزدادن‌ها کار دستمان می‌دهد.

سه کنج شهر

تلگردی ها هنوز هم صبح تا شب، مشغول دسته کردن ساقه های سرخ رنگ هستند

زادگاه جارو مشهدی ها



حسن احمدی‌فرد
روزنامه نگار

خش خش جارو روی فرش های نیم دار اتاق؛ خش خش جارو روی موزاییک های آب خورده حیاط، خش خش جارو روی سنگ و سیمان سخت کوچه و خیابان، حالا را نبینید که جاروها افتاده اند گوشه انباری ها و جاروبرقی ها با سر و صدای فراوان همه زحمت رفت وروب را به عهده گرفته اند.

حالا که خانه ها هم حیاطی ندارند تا جارو کردن بخواهند. روزگاری هر خانه چندین و چند «جاروسیخی» داشت. جاروهایی که همه شان در محله ای پرت افتاده بافته می شدند. جایی در دل محله طلاب به نام تلگرد.

تلگرد تا همین چند دهه پیش، روستا بود. آب و قناتی داشت و کشت و کاری. روستایی پهلوبه پهلوی «گلشور» و «گلشهر» و «شادکن». تلگرد، قلعه ای هم داشت با درودیوارهای بلند و خانه های خشت و گلی. حالا درست در جای همان قلعه، بیمارستانی بنا شده است که در کار آموزش دانشجوها، فعال است. تلگرد باغ بزرگی هم داشته که حالا پارک شده است.

پیشه تلگردی ها اما همچنان باقی است، با آنکه جاروهای دیگر آن قدرها مشتری ندارند. حالا دیگر نه نوعروسی «جاروی عروس» سفارش می دهد و نه کسی برای خانه اش «جاروسیخی» می خرد. با این همه هنوز هم در کوچه ها و میلان های تلگرد، می شود مغازه های جاروبافی را دید که صبح تا شب، مشغول دسته کردن ساقه های سرخ رنگ جارو هستند. تلگرد، هنوز هم محله جاروباف هاست. محله «جاروشهدی».

تا همین روزوروزگارهای نه چندان دور، دورتادور همه زمین های کشاورزی، بوته های بلند جارو را می شد دید که حکم بادشکن را داشته اند. کشاورزها گاهی هم گوشه ای از زمین را جارو می کاشته اند. جاروکاری، کشت متداولی بوده در گستره ای وسیع از شرق کشور. از مشهد تا سیستان و از آن طرف تا آشخانه و بجنورد، هر کشاورزی که بار جارو داشت، بارش را می فرستاد تلگرد.

تلگرد هنوز هم مقصد ساقه های سرخ جاروست با آن گردی که اگر بنشیند به تن آدم، پیر آدم را دستش می دهد. جارو مشهدی ها هنوز هم همین جا در تلگرد بافته می شوند. حالا بگذار خیلی از مشهدی ها هم ندانند تلگرد کجاست.

روایت یک قاب



عکس: بهزاد علیپور

تنورهای داغ



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

«ها لطف ا...! چی شد؟! این اژدهای تنورت آخر بیدار میشه یا نه؟!» این سؤال را مراد، خادم مسجد می پرسید. بین زن و مردهایی ایستاده بود که گوله شده بودند پشت در نانوایی لطف ا... که تنها نانوایی روستا بود. یک اتفاقی در دهانه فِر تنور افتاده بود که از صبح مجید مهندس با جعبه ابزارش افتاده بود رویش تا راه بیندازدش! مجید مهندس، مهندس نبود اما چون آچار به دست بود و دستی داشت بر هرچیز برقی و تأسیساتی که خراب می‌شد مردم مهندس صدایش می‌زدند. لطف ا... رو برگرداند به طرف مراد خادم و گفت: می بینی که مهندس داره روش کار می‌کنه. هنوز معلوم نشده که گیرش کجاست. خیرالنسا که پارچه ای نخی دستش بود تا وقتی نان می گیرد لای آن بپیچد گفت: لطف ا... دو ساعت بیشتره که مردم اینجا ایستادن. اگر عیبش بلدِمهندس بود که تا الان درستش کرده بود. باید از شهر بگی اهل فنش بیاد. مهندس سرش را آورد بالا و نگاهی به جمعیت کرد. بعد آچار و ابزارش را تقریبا پرت کرد توی جعبه و درش را به سرعت بست. رو کرد به لطف ا... و گفت: بله! برید از همون شهر مهندس بیارید. منتهی به مهندسی که قراره بیاد بگید یه هزارتا نون هم با خودش بیاره از شهر. و بعد به سرعت زد بیرون و آستین گرفتن لطف ا... و اصرارش برای ماندن و حتی درخواست بقیه هم تأثیری نداشت. لطف ا... رو کرد به مردم: خوب شد؟! همینو می‌خواستین؟! گذاشت رفت. اصلا نونوایی تا اطلاع ثانوی تعطیله تا یه گلی به سرم بگیرم. بفرمایید برید خانه تون. خیرالنسا گفت: این از اول هم تو این کار مونده بود، دنبال بهونه بود که از زیرش در بره که خوب پیدا کرد. مراد خادم گفت: حالا نون مجلس امشب تو مسجد رو چطور جفت وجور کنیم؟ غذا هم آبگوشته حسابی نون بره! باید چند نفرو پیدا کنم بفرستم از شهر بیارن. لطف ا... که داشت قفل به در نانوایی می‌زد گفت: این نمیشه مراد! باید از قبل سفارش می دادی که آماده کنن، این تعداد نون رو قبول دار نمی شن. خیرالنسا گفت: اگه همت کنیم راه داره! مراد گفت: یعنی چی راه داره؟ صد نفر رو بفرستیم شهر هرکدوم ۱۰ تا نون بگیرن! خیرالنسا گفت: نه لازم نیست کسی بره شهر! اگه لطف ا... چند کیسه آرد از نونوایی بده بقیه‌اش خیلی سخت نیست. لطف ا... گفت: من پول نونش رو می گیرم انگار که نون فروختم چه فرقی برام داره. خیرالنسا گفت: مراد تو کیسه ها رو تحویل بگیر و بنداز پشت وانت و بریم مسجد. نیم ساعت بعد مراد بلندگوی مسجد را روشن کرد و خیرالنسا رفت پشت میکروفون فوتی توی میکروفون کرد و گفت: خانم ها و زن های باتجربه روستا که توانایی نون پختن تو تنور خانگی رو دارن برای کار خیر و نذری امام حسین تشریف بیارن به مسجد. و دوبار دیگر هم تکرار کرد. آن روز ده ها تنور مدت ها خاموش روستا گُر گرفت و روشن شد و عطر نان تازه تمام روستا را برداشت.

شوخی بی‌شوخی

یک مشکل کوچولو!



مهدی محمدی
طنزپرداز

پسرم گفت: یک مشکل کوچک پیش اومده بابا!

پرسیدم: چه مشکلی؟

گفت: الان که آشغال ها رو بردم گذاشتم کنار کوچه و برگشتم متوجه شدم پلاستیک زباله یک سوراخ کوچک داشته و شیرابه زباله هایی که بردم از همین در واحد خودمون تا دم در ورودی آپارتمان، تمام پله ها رو به گند کشیده و کثیف کرده.

گفتم: یعنی از طبقه چهارم که طبقه خودمون هست تا پایین؟ تمام پله ها؟

گفت: آره. روی تک تک پله ها آثارش هست. الان هم باید دستمال بردارم تمام این کثیفی ها رو تمیز کنم. همسایه ها ممکنه اعتراض کنند.

گفتم: نیازی نیست تمام کثیفی ها رو تمیز کنی. یک طبقه کافیه. فقط تا دم در همین طبقه پایین خودمون، یعنی طبقه سوم رو تمیز کنی، بقیه همسایه ها فکر می کنند مال زباله های طبقه سوم هست و تقصیر ما نیست.

پسرم گفت: پسر همسایه پایینی دوست منه. میشه این کارو نکنیم؟

گفتم: آره. کار نشد نداره. میشه کاری کنیم که بقیه فکر کنند شیرابه زباله طبقه بالایی پله ها رو کثیف کرده.

پسرم گفت: مگه میشه؟

گفتم: آره. فقط کافیه یک پلاستیک کوچک برداری و توش آشغال بریزی و سوراخش کنی و وقتی آب از زیرش راه افتاد تا دم در واحد بالایی بری تا بقیه فکر کنند، شیرابه زباله مال همسایه بالایی ما بوده. فقط حواست باشه یک جوری زباله درست کنی که شیرابه ای که از زیرش راه می افته، رنگ همین شیرابه توی پله ها باشه. اگه رنگشون با هم متفاوت باشه بقیه می فهمند چه خبر بوده.

پسرم گفت: راه حل های خلاقانه ای گفتین ولی بهتر نیست یک دستمال بردارم و تمام پله ها رو تمیز کنم؟

گفتم: نه پسرم. برای وقت خودت ارزش قائل شو. از قدیم گفته اند وقت طلاست. هر دو تا روشی که گفتم زمان کمتری می‌بره تا اینکه بخوای تمام پله ها رو تا پایین تمیز کنی.

در همین حین کسی در زد. پسر طبقه سومی بود. گفت: فکر کنم گوشی آیفونتون رو بد گذاشتید.

گفتم: چطور؟

گفت: صداتون پایین می اومد. من و بابام و همسایه طبقه پنجمی داشتیم حرفاتون رو می شنیدیم.

گفتم: از کی حرفامون رو می شنیدید؟

گفت: از وقتی پسرتون گفت یک مشکل کوچک پیش اومده.

حالا نوبت من بود که بگویم یک مشکل بزرگ پیش اومده.